

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Satire

طنز

هوشنگ معین زاده

خیام و آن دروغ دلاویز

به ادامه گذشته:

خواستۀ خدا از بندگانش چیست؟

در واقع پروردگار عالم خواسته ای از مخلوقات خود، منجمله انسان ندارد. به فرض محال اگر هم خواسته ای داشته باشد، این خواسته باید پایدار نگهداشتن «حیات» در مجموعه عالم هستی باشد که لازمه آن نیز «بودن» و «زندگی کردن» به نحو مطلوب و کمك رساندن به زندگی سایر موجودات است.

انسان به سبب انسان بودنش، خارج از دایره هستی نیست. این موجود برخلاف ادعاهایش، چون دیگر حیات یافتگان هنوز به کمال خود نرسیده است. بنابراین مهمترین خواسته خدا از چنین مخلوقی «اگر خواسته ای داشته باشد» همانا رفتنش به سوی کمال است و نه چیز دیگر.

حاج رجب گفت: پدر! با این تفصیل، به نظر می رسد که همه بزرگانی که برای هدایت بشر قد علم کرده و هر یک برای بهبود و اصلاح جامعه تلاش نموده اند، هیچیک به نتیجه مثبت نرسیده اند، حتی پیغمبران.

خیام گفت: مسلماً کسانی که به عنوان پیغمبر برای هدایت بشر بپا خاسته بودند، تأثیراتی در جوامع بشری داشته اند. چگونگی این تأثیرات پاسخ بسیاری از بحث هاست و لازم است که در این مورد نیز گفتگویی داشته باشیم و ببینیم کسانیکه خود را رابط خدا با مخلوقات او قلمداد می کردند، چه کسانی و چگونه بودند؟ . . .

می گویند، یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر، مستقیم و غیر مستقیم با خدا در ارتباط بودند. ولی نمی گویند که این پیغمبران چه اثراتی در سرنوشت بشر داشته اند! داستان ظهور هر یک از این پیغمبران را اگر خوب بررسی کنیم، به روشنی خواهیم دید که این مدعیان نبوت و کسانیکه معرکه داران آنان بودند، جز ایجاد مصیبت و بدبختی ارمان دیگری برای بشریت نداشته اند.

آنچه مسلم است، امروزه دیگر انسان با داشتن عقل و خرد کافی نیازی به هدایت و ارشاد موجودی به نام خدا ندارد. سایر موجودات بی آنکه دارای عقل و خرد باشند، زندگی می کنند و برای زندگی کردن هم نیازمند یاری هیچکس نیستند. پس چرا باید فکر کنیم که بشر با داشتن همه ابزارهای لازم برای راه بردن زندگی خود، نیازمند هدایت و ارشاد خدا و فرستادگان او می باشد!؟

واقعیت این است که بشر هم مانند سایر موجودات خلق شده تا خود به دنبال راه و مقصدش گام بردارد و در این مسیر محتاج کسی غیر از خود نباشد. از این رو، بی آنکه تردیدی در نیت خیرخواهانه پیغمبران داشته باشم و با تأکید این نکته که آنها اگر هم ادعای پیغمبری نمی کردند، انسان های با فضیلتی بودند، یقیناً هیچیک از حرفهایشان از طرف خدا نبوده است. خیام دوست نداشت در حضور شیخ الرئیس، متکلم وحده باشد. لذا از ابو علی سینا تقاضا کرد تا در مورد پیغمبران نظرش را مطرح کند، و او گفت:

- پیغمبران عموماً از خردمندان و انسانهای با فضیلت و مورد احترام قوم و قبیله خود بودند. در این مورد به مسائلی که آنها در قالب احکام به عامه مردم ابلاغ کرده اند، نباید تکیه کرد: «چون برای عامه مردم قبول دعوت به امور خیر و عدالت دشوار و خلاف طبع و غریزه آنهاست. لذا، دعوت اینگونه انسانها جز به قهر و ترس انجام نمی گیرد. به همین خاطر است که انبیاء مجبور بودند که احوال نیکوکاران و بدکاران را در روز بازپسین در قالب بهشت و جهنم بیان کنند. همچنانکه «معانی عقلی محض» را «فرشته» می خواندند تا مردم عامی بتوانند در ذهن خود مجسم کنند.

اگر ثواب و عقاب حقیقی که درك آنها از فهم انسان های عادی دور است، به طور محسوس مجسم نشده بود، عامه مردم راغب به خیر و متنفر از اعمال بد نمی شدند. بنابراین، حکمت و سیاست شرع اقتضای می کرد که وجود معاد و حساب و ثواب و عقاب، ضروری باشد. زیرا سعادت حقیقی و لذت روحانی نزد توده مردم بی معناست و در عقول آنها از عالم

روحانی مفهومی وجود ندارد. یقیناً کسانی که مدد الهی و نیروی ازلی و الهام آسمانی بر ایشان نازل شده، به وساطت رسول و تبلیغ پیغمبر نیازمند نیستند».

۲- گروهی دیگر، باوری به وحی و برگزیدگی نداشتند، بلکه بنا به دانش و خرد خود و دیدن جهل و گمراهی مردم، خویشان را برای هدایت و ارشاد آنها شایسته می‌دیدند. این عده هم به منظور پیشبرد اهدافشان به نبوت متوسل می‌شدند، چون این حربه در آن روزگاران کاربرد بهتری داشت.

۳- عده ای هم بودند که بیشتر به خاطر منفعت و مصلحت شخصی، ادعای نبوت می‌کردند که از بحث ما خارج است. حال به شرح کوتاه هر یک از آنها می‌پردازیم:

گروه نخست، کسانی بودند که هدفشان هدایت و ارشاد قومشان بود. پیغمبران این گروه، آنقدر با خدائی که به او عقیده داشتند، به راز و نیاز می‌پرداختند که بالاخره خدائی که در ذهن خود پرورانده بودند، در خواب یا بیداری، در کوه یا بیابان، به دادشان می‌رسید و آنان را به رهبری قومشان بر می‌انگیخت. این پیغمبران چون به پا می‌خاستند، هم از وحی (که از نیات و آرزوهای درونیشان سرچشمه می‌گرفت)، یاری می‌گرفتند و هم به خود اجازه می‌دادند تا به نیابت از طرف خدایشان هر امر و نهی را صادر کنند.

گروه دوم، کسانی بودند که با آگاهی از نقایص جامعه، برای هدایت قومشان بر می‌خاستند. این عده بیش از آنکه به وحی اعتقاد داشته باشند، به علم و معرفت زمان خود متکی بودند. پیغمبران این گروه هم وقتیکه در عمل خود را ناتوان و مردم را نسبت به حرفهای خود بی تفاوت می‌دیدند، اجباراً به برگزیدگی خود «از طرف خدا» متوسل می‌شدند. ابو علی سینا، پس از سکوتی کوتاه چنین ادامه داد:

- من از کودکی به دنبال حکمت و دانش بودم و خیلی زود آنچه لازم بود، آموختم. در کنکاشهای علمی، من از دو منبع همیشه کمک می‌گرفتم: یکی از دانشی که آموخته بودم و دیگری از الهاماتی که به من دست می‌داد. یعنی برای فهم یک مسأله غامض، اگر با دانش و معرفتم موفق نمی‌شدم، پس از چندی آن مسأله در نتیجه تمرکز و به وسیله الهام برآیم روشن می‌شد. الهامی که عامل آن، نه فرشته ای بود و نه واسطه دیگر.

من هم مانند خیلی از حکما، به الهام معتقد بودم. البته آن گونه الهامی که از ضمیر نا خود آگاه من و از «خود» خویشتم سرچشمه می‌گرفت. زیرا به یقین، هیچگاه موجود دیگری الهامبخش من نبود. پیغمبران، هم اگر واقعاً در مسائل اخلاقی و اجتماعی معتقد به دریافت وحی بودند، وحی آنها باید به همان نحوی بوده باشد که به من و امثال من در امور علمی الهام می‌شد. چنانکه به تفصیل در «مبحث نفس» بیان کرده ام. . .

متأسفانه بشر با همه دانش و آگاهی هایش، هنوز خود را نشناخته و به آنچه در خمیر مایه وجودش نهفته، آگاهی نیافته است. این موجود عجیب و خارق العاده که زمین و زمان را زیر و رو می‌کند تا خالقش را بشناسد، به بسیاری از پیچیدگیها و تاریکیهای ناشناخته وجود خود، پی نبرده است و تا وقتی که موفق به شناخت این «خود» خویش نشود، حتی بال و پر اندیشه اش هم به گرد پای خالق عالم نخواهد رسید.

من در حیاتم تلاش می‌کردم که بیشتر بیاموزم تا بتوانم بهتر به مردم خدمت کنم. وقتی به طبابت کشیده شدم، هم از داده های پیشینیان و هم از الهامات درونی خود سود جستیم و در معالجه بیماران به کار بردم. من با درمان صدها بیمار، در همه جا شهرت داشتم و مردم حرف مرا در طب حجت می‌شمردند و می‌پذیرفتند. ولی وقتی صحبت علم اخلاق و تزکیه نفس و روابط بین انسانها و خدایشان مطرح می‌شود، یک حکیم یا یک دانشمند این حرفه و فن (مثل پیغمبران)، جز حرف چیزی ندارد که عرضه کند. هر حرفی هم یا با ایراد و یا با حرف بهتر و مطبوعتری روبرو می‌شود. اینجاست که چاره ای نمی‌ماند، جز اینکه آن حرف را جامه وحی بپوشانند و در قالب «نبوت» بخورد مردم بدهند و برای اثبات حقانیت سخنانشان نیز همراه با وعده ثواب و عقاب آخرت، در صورت عدم موفقیت، خلق الله را به منطق شمشیر حواله دهند. حال، بحسب اوضاع و احوال مساعد یا نا مساعد، یکی مانند محمد، حرفش به کرسی می‌نشیند. دیگری مانند مانی سرش به زیر کرسی می‌افتد و سومی همچون عیسی بر بالای صلیب می‌رود.

با سکوت ابو علی سینا، خیام بار دیگر رشته سخن را به دست گرفت:

- اگر چه گفته های شیخ الرئیس روشنتر از آن است که احتیاج به توضیح داشته باشد، با این وصف برای فهم بهتر مطلب لازم می‌دانم به این نکته نیز اشاره کنم که اگر بعضی از پیغمبران بر خلاف وظیفه «پیام رسانی» دست به اعمال خلاف اخلاق زده اند، به این دلیل بود که مانند بسیاری از مردم می‌پنداشتند، برای رسیدن به هدف، استفاده از هر وسیله ای مشروع است. آنها می‌گفتند:

- چون مهم رسیدن به هدف است، مانع و ابائی نیست که با چه وسیله ای و چطور می‌توان به هدف رسید. بخصوص در مسائل اجتماعی و اخلاقی که شامل ادیان و مذاهب هم می‌شود. ولی نمی‌گفتند که تکلیف خدا و مقام و منزلت خدائی او و ضد و نقیض هائی که از این فلسفه و اعمال برداشتنش می‌نشیند، چه می‌شود!

می‌دانیم که هر پیغمبری برای قوم بخصوصی به رسالت بر می‌خاست. دستورات و راهنمائی های هر پیغمبری اگر هم برای قومهای دیگر نا پسند جلوه می‌کرد، برای قوم و قبیله خود او درست و مفید می‌بود. از این رو، در قضاوت در مورد پیغمبران، اوضاع و احوال مردم، شرایط زمان و مکان را نیز باید در نظر گرفت. احکام و دستورات بودا را در هند، زردتشت را در ایران، محمد را در قوم عرب، عیسی را در بین یهود و موسی را در مصر و شرایط خروج یهودیان از این سرزمین باید بررسی و قضاوت کرد.

بیشتر مشکلات پیغمبران وقتی آغاز می شد که آئینشان از سرزمینشان به بیرون می رفت. آنها معمولاً در قوم و قبیله شان با مشکلات کمتری رو به رو بودند. مردم همدار زمانهای دور به تناسخ عقیده داشتند و بودا ناگزیر بود این فلسفه را در آئین خود بگنجاند. ولی مردم ایران هیچگاه به چنین امری پای بند نبودند، به این جهت زرتشت فردوس و دوزخ را عنوان کرد. بنا بر این، آئین زرتشت در هند و فلسفه بودا در ایران نمی توانست رشد کند. اگر دیدیم اسلام در ایران رشد کرد، علت آن علاوه بر قهر و شمشیر اعراب که گسترش اسلام را وسیله ای برای غارت و چپاول و تاراج ایران و ایرانیان و دیگر ملت های شکست خورده کرده بودند، فلسفه اسلام بود که از ادیان اجدادی ایرانیان، مانند آئین های زرتشتی - زروانی - مهری - مانوی - مزدکی بهره های زیادی گرفته بود و به همین دلیل برای ایرانیان چندان غریب و دور از ذهن نبود. در عین حال، در پیدایش اسلام، ایرانیان زیادی مانند سلمان فارسی و پیروان رانده شده مانی و مزدک دست اندرکار بودند. حضور آنها در پیروزی سپاه اعراب و پیوستن ایرانیان به آئین اسلام بسیار موثر بود. . .

اما، دوست عزیز! سخن شیخ الرئیس و من با همه این حکایتها فرق دارد. زیرا ما در باره خدائی صحبت می کنیم که خدای قومی یا قبیله ای این و آن نیست. او خداست، ولی نه آن خدائی که برای ما وصف کرده اند. او خداست، ولی نه آن خدائی که من و تو و سایر انسانها را برای پرستیدن، ستایش کردن و سجد نمودن و سپاس گفتن به خودش آفریده باشد. . .

تکلیف خلق الله با خدا چیست؟

خلق الله در مقابل خدا هیچ نوع تکلیفی ندارند. زیرا آنها هیچوقت از خدا نخواستند که آنها را خلق کند تا در مقابل این «موهبت»، تکلیفی برعهده بگیرند. وانگهی، همانطور که خدا نسبت به خلق الله تکلیفی برای خود نمی بیند، آنها نیز ملزم نیستند که در مقابل خدا تکلیفی برای خود قائل شوند. از همه اینها گذشته، تکلیف در مقابل تعهد و وظیفه و مسؤولیت حاصل می شود. خلق الله نه تعهدی به خدا سپرده، نه وظیفه ای تقبل کرده و نه مسؤولیتی بر عهده گرفته است تا خود را در مقابل او مکلف بدانند.

تازه کدام تکلیف؟! و قتیکه تو به دنیا می آئی، بی آنکه بخواهی. زندگی می کنی، بی آنکه لذتی از آن ببری. بعد هم می میری، بی آنکه راضی به مُردن باشی. کدام یک از این سه مرحله خواسته قلبی تو بوده و تو در انتخابش مختار بودی، بپذیری یا نپذیری تا از تو بخواهند در مقابل کسی که ترا به میل و اراده خود خلق کرده، تکلیفی داشته باشی؟! تکلیف در مقابل خدا برعهده کسی است که از او خواستار تولد یافتن، زندگی کردن و بعد مُردن باشد. تو که هیچیک از اینها را نخواستی بودی، پس چه تکلیفی؟ انسان در مقابل خدا هیچ تکلیف و مسؤولیتی ندارد. در این بازی آمدن یا آوردن، رفتن یا بردن، اگر تکلیفی هست، همانا تکلیفی است که خداوند نسبت به مخلوقاتش دارد. چرا که او کسانی را بدون رضایشان خلق و آنان را در دنیائی که خود ساخته و پرداخته سرگردان رها کرده است. این خداست که باید تکلیفش را با مخلوقاتش روشن کند نه انسان. لابد این رباعی را شنیده ای:

بر من قلم قضا چو بی من رانند پس نیک و بدش ز من چرا می دانند؟
دی بی من و امروز چو دی بی من و تو فردا به چه حجتم به داور خوانند؟! ؟

انسان در زندگی خود تنها در مقابل هموعان و موجودات دیگری که زندگی به نحوی وابسته به آنهاست، تکلیف و مسؤولیت دارد و بس. انسان مؤظف است که ببیند چه باید بکند تا باری از دوش هموع خود بردارد. دردی از دردهای انسانها را درمان کند. به انواع موجودات که به مدد آنها می زید، اعم از نبات و حیوان توجه کند و محیطی که او را زاده و انواع منابع را به او هدیه کرده حرمت نهد و آنها را سالم به نسل های آینده تحویل دهد تا مشارکت و همبستگی ها و همیاری ها پایدار بماند و سلسله حیات ننگسلد. این است تکلیف انسان. . .

در این هنگام، حاج رجب که سخت تحت تاثیر سخنان خیام قرار گرفته بود، پرسید :

- پدر! شما و خردمندانی مانند شیخ الرئیس، با این همه دانش و آگاهی ها چرا به هدایت و ارشاد بندگان خدا نپرداختید؟ چرا امروزها این حرفها را نگفته گذاشتید و رفتید؟ و ما را این چنین در ظلمت و گمراهی باقی گذاشتید؟
خیام با تأثر و تأسف گفت:

راست می گویی مرد! چرا ما آگاهی های خود را از شما دریغ کردیم! چرا حقایق را مطرح نساختم! چرا نگفته گذاشتیم و رفتیم و امروز اینطور داد سخن می دهیم! . . . او لحظاتی به فکر فرو رفت، گوئی توجه خود را به روزگاران گذشته می بُرد و بعد چنین ادامه داد:

- دوست عزیز! شیخ الرئیس و من، تنها کسانی نبودیم که می دانستیم که چطور دروغ را به عنوان راست به مردم عرضه می کنند. ما تنها نبودیم که پی به بعضی از حقایق برده بودیم. ولی در مقابل ما گروهی مردم آگاه، اما این الوقت و انبوهی مردم نا آگاه و عامی قرار داشتند که نه تنها حرف ما را قبول نمی کردند، بلکه حرف حق ما را نا حق و دروغ جلوه می دادند. ما اگر به کنایه شعری می سرودیم واز آنانی که مثل زالو شیرۀ جان مردم را می مکیدند، انتقاد می

کردیم، صدها انسان متعصب و جاهل به غلیان می آمدند و چنان چنگ و دندان نشانمان می دادند که حال و هوایمان را از دست می دادیم.

آنروزها، مگر ما چند نفر مثل شیخ الرئیس داشتیم؟ مگر نمی دانید همین حکیم که سر آمد همه حکما بود به کفر و الحاد و زندقه متهم شد؟ از یک شهر به شهر دیگر می گریخت تا جانش را از دست متولیان شریعت و از شمشیر غازیان اسلام پناهی مثل سلطان محمود و پسرش سلطان مسعود غزوی نجات دهد؟ . . .

این شعر بدیع که تکفیر متشرعین را به باد طعنه می گیرد، وصف حال آن روزهای من و امثال شیخ الرئیس است :

کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکمترا از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آنهم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود

شیخ الرئیس، خوش اقبال بود که جز زندان و دربدری و غربت کیفری ندید. ولی سرهای صدها تن از بزرگان ما به چوبه دار رفتند. ما ساکت نبودیم. ولی مردم حرف ریا کاران را بیشتر می پسندیدند. ما با کنایه و رمز هر چه می شد، می گفتیم و با صراحت تا آنجا که توان داشتیم عمل می کردیم. روزی به طنز و روزی به جد و گاهی به ملامت. اگر چه گاهی هم مجبور بودیم سکوت کنیم و عقاید خود را از عامه مخفی نماییم.

حکما دروغ نمی گویند، ولی پیغمبران ابائی ندارند که برای موفقیت خود، راستی ها را دروغ و نا راستی ها را راست جلوه دهند تا به مذاق پیروانشان شیرین و گوارا باشد و در جذب توده های ناآگاه موفق شوند. می دانی مردم به دنبال چه کسانی می روند؟

- نه پدر!

- به دنبال پیغمبران. زیرا پیغمبران به دنبال مرید می گردند، در حالیکه حکما معتقدند که به مردم باید حقیقت را گفت. نباید درب تاریکی و گمراهی را بر آنها گشود، حتی اگر به رویگردانی مردم از آنان منجر گردد. چنانکه یک حکیم ایرانی می گوید :

- « پیغمبران وعده به نور دست می دهند. خیال ها را می پروراند و مردم را در قبال ایمان به شریعت خود، امان آن دنیائی و این دنیائی می دهند. در حالیکه خردمندان، وعده به واقعیتی که مقابل چشم است می دهند، از طریق استدلال، سنجش و آزمون. این دو حرفه جداست. هر چند صاحبان آنان از هوش بالائی برخوردارند. ولی یکی مبتنی بر جذب و فریب روانی است و دیگری مبتنی بر عقل و منطق است. مردم معمولاً حوصله تعقل ندارند و بر اساس حواس خود عمل می کنند. اینست که حرف عقلا در آنها اثر ندارد و لذا، کار پیغمبران، بازاری وسیع می یابد. کالای مردم فریبیان را به عقلا و جنس عقلا را به مردم فریبیان نمی توان فروخت. مشکل کار درین تضاد بوده و هست.»

مسأله این نیست که خردمند نمی داند که با دروغ و نیرنگ بهتر می توان مردم را فریب داد و به دنبال خود کشید. موضوع اینست که یک دانشمند به خود اجازه نمی دهد که با مردم ریا کند و آنان را گمراه سازد. زیرا او به دنبال جذب عوام که معمولاً طعمه لذیذی برای صاحبان وحی اند، نیست. سخن او با خردمندان و قصد او اعتلای جامعه و بالا بردن سطح دانش و فهم و شعور انسانها برای زندگی بهتر و انسانی تر است. یک پیغمبر، خدعه و مکر و فریب را برای پیشبرد کار خود لازم دارد تا جائیکه برای تیره خود و حقانیت مکر و فریبش، خدایش را هم مکار و فریبکار و حيله گر می نمایاند، آنها بزرگترین و زیرکترین مکاران و فریبکاران.

امثال من و شیخ الرئیس، در شرایطی زندگی می کردیم که با ساده ترین حرفها جانمان را از دست می دادیم. مردم هم بی آنکه به ژرفای گفته های ما توجه کنند، برای رفتن به بهشت موعود، حاضر به انجام هر عملی بودند. ما چاره ای نداشتیم جز اینکه حرفهای خود را در لباس شعر یا در لفافه فلسفه به دانشوران عرضه کنیم. مردمان آنروزگار حرف های ما را به راحتی نمی پذیرفتند. مصلحت دین داران نیز ایجاب می کرد که حرف امثال ما در میان مردم پراکنده نشود. حکومت ها هم که به نوعی به خرافات دینی متکی بودند، اجازه نمی دادند گفته های ما در میان مردم پخش شود و احیاناً به گوش خلق الله برسد. . .

ادامه دارد

